



پیغام عشق

قسمت ہزار و صد و چہل و سوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۸ گنج حضور، بخش دوم (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۲

بر نمد، چوبی که آن را مرد زد

بر نمد آن را نزد، بر گرد زد

مردی که چوب را بر نمد می کوبد، نمد را کتک نمی زند بلکه قصد او تمیز کردنِ نمد از گرد و غبار است. درواقع گرد و غبار را می زند نه نمد را.

[به بیانی دیگر درد و رنج ها و اتفاقاتی که قضای الهی برای ما به وجود می آورد، جفا به ما نیست بلکه جفا به من ذهنی و جدا کردن همانیدگی های ماست.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۳

گر بزد مر اسب را آن کینه گش

آن نزد بر اسب، زد بر سُسُکُش

*کینه گش: انتقام جو، انتقام گیرنده

*سُسُکُ: اسبی که تند حرکت کند و ضمن راه رفتن خود را سخت بجنباند به طوری که سوار دچار تکان های شدید شود، اسبی که بد راه برود، اسب تیزرو، ضد راهوار

اگر آن سوار کار انتقام گیرنده که می خواهد رفتار ناهنجار اسب را چاره کند به اسب ضربه ای وارد کند، درواقع هدف او از این کار زدن اسب نیست بلکه اصلاح حرکات تند و تکان دهنده آن می باشد.



[درست مانند خرد کل که برای اداره و کنترل رفتارهای ناهنجار ما انسان‌ها در من ذهنی و عدم تعهد به فضاگشایی، ناچار به ایجاد درد و رنج در وجودمان می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۴

تا ز سُکسُک وارَهد خوش‌پی شود

شیره را زندان کنی تا می شود

*خوش‌پی: خوش‌رفتار و راهوار، خوش‌خو

این زدن‌ها برای این است که اسب سرکش از سُکسُک رها شود و رام و راهوار گردد. بنابراین این دردها برای این است که تو از این عادت که مدام به جهان رفته و بازمی‌گردی، رها شده و رام زندگی شوی و باز می‌گویی: «اگر شیرۀ انگور را درون ظرفی نگه داری پس از مدتی تبدیل به شراب می‌شود.» یعنی اگر توجهات را در این لحظه ساکن کرده و آن را به بیرون معطوف نکنی، در این صورت این توجه در فضای گشوده‌شده آهسته‌آهسته به می زندگی تبدیل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطوتِیْنی بود این رَه تا وصال

مانده‌ام در رَه ز شَسَّت شصت سال

*خُطوتِیْن: دو قدم، دو گام، بایزید نیز خُطوتِیْن را این‌گونه بیان می‌کند: «هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر برجای بدارد.»

*شَسَّت: قلاب ماهیگیری



این راه تا وصال به معشوق، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند، دو قدم بیشتر فاصله ندارد، قدم اول را هرکسی آگاهانه با فضاگشایی کردن و عقب کشیدن از جهان به‌عنوان حضور ناظر برمی‌دارد و قدم دوم را زندگی با کار کردن بر روی مرکز عدم او برمی‌دارد. درحالی‌که من در این راه شصت سال است که با ذهنم عمل کرده و از کمند وصال تو دور مانده‌ام.

[دو قدم این است که شما یک قدم آگاهانه با فضاگشایی کردن از جهان عقب می‌کشید و در همین فضای گشوده‌شده که با زندگی یکی هستید به‌عنوان حضور ناظر اجازه نمی‌دهید که توجهتان جذب ذهن شود. قدم بعدی را زندگی برمی‌دارد یعنی مرکزتان عدم شده و زندگی روی شما کار می‌کند و شما با ذهنتان نمی‌فهمید. اگر با ذهنتان قدم بردارید، دوباره جذب ذهن می‌شوید و درواقع این اشتباه را همه ما می‌کنیم و در ذهن زندانی می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۵

گفت: چندان آن یتیمک را زدی

چون نترسیدی ز قهر ایزدی؟

گفت: «چرا آن یتیم بی‌نوا را می‌زنی، چه‌طور از کیفر الهی نمی‌ترسی؟»

[این تمثیل برای این است که گاهی زندگی به ما انسان‌هایی که با ماندن در ذهن از خدا جدا شده، یتیم و بی‌نوا گشته‌ایم، آسیب می‌زند. مثلاً قسمت مهمی از زندگی مادی خود را از دست می‌دهیم و بی‌مراد می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۶

گفت: او را کی زدم ای جان و دوست؟

من بر آن دیوی زدم کو اندروست



او جواب می دهد، ای جانم، ای عزیزم، من کی آن یتیم را زدم؟ من آن شیطانی را زدم که در درونِ اوست. [به بیانی دیگر اگر گاهی زندگی یتیم یعنی انسانی که در جدایی از زندگی به سر می برد را بی مراد کرده و به قسمتی از زندگی مادی او آسیب می رساند، درحقیقت به خود او صدمه ای نمی زند بلکه به دیو یا همان من ذهنی درون او آسیب می رساند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۷

مادر ار گوید تو را: مرگِ تو باد

مرگِ آن خُو خواهد و، مرگِ فساد

مثال دیگر، اگر مادرت به تو که فرزندش هستی بگوید: «خدا مرگت بدهد، مسلماً مرگِ تو را نمی خواهد بلکه مرگِ آن عادت و خوی بد تو را می خواهد.»

[زندگی هم اگر چالش هایی برای ما پیش می آورد و خصوصاً ما را بی مراد می کند، می خواهد ما خوی بد من ذهنی را در خودمان بکشیم و عقل من ذهنی را رها کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۸

آن گروهی کز ادب بگریختند

آبِ مردی، و آبِ مردان ریختند

کسانی که با فضا بندی از ادب و خرد زندگی گریخته و عقل من ذهنی را به کار می برند، و آنان که به دنبال کوچک کردن من ذهنی و شناسایی همانیدگی ها نیستند، آبروی انسانیت و انسان ها را می برند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۹

عاذلانشان از وَا وَا راندند

تا چنین حیز و مُخَنَّت ماندند

*عاذل: سرزنش کننده، ملامتگر

*وَا: جنگ، داد و فریاد، جار و جنجال

*حیز: نامرد

*مُخَنَّت: نامرد، ترسو

من‌های ذهنی ملامتگر، کسانی که متعهدانه روی خود کار می‌کنند را از جنگ و پیکار یعنی شناخت همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها سرد می‌کنند تا بی‌غیرت و نامرد باقی بمانند و من‌ذهنی را حفظ کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲۰

لاف و غُرّه ژاژخا را کم شنو

با چنین‌ها در صفِ هَیْجا مرو

*لاف: ادعا

*غُرّه: غریدن، آواز بلند. و غُرّه به معنی فریفتن و گول زدن است.

*ژاژخا: بیهوده‌گو

*هَیْجا: جنگ، نبرد



به حرف‌های یاره و غرشِ تو خالی من‌های ذهنی گوش نده و با این‌گونه افراد به عرصهٔ نبرد وارد مشو. [منظور از نبرد، کشیدن درد هشیارانه و انداختن همانیدگی‌هاست.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲۱

ز آنکه زادوگمُ خَبالاً گفت حق

کز رفاقِ سُست، برگردان وَرَق

*رفاق: جمع رفقه، یاران، همراهان.

*برگردان ورق: در این جا یعنی روی برگردان، صفحهٔ قلب خود را از آنان برگردان و با آنان دوستی مکن، ورق برگشتن مثلی است در فارسی که به معنی دگرگون شدن کار است.

زیرا خداوند فرمود: «من‌های ذهنی جز تباهی و دل‌سردی بر شما نیفزایند.» بنابراین تو از دوستان و همراهانِ سُست‌عنصر که پایهٔ حرف‌ها و اعمالشان من‌ذهنی است، روی گردان شو و با آنان کار معنوی نکن.

قرآن کریم، سورهٔ توبه (۹)، آیهٔ ۴۷

«... مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا ...»

«... جز تباهی و دل‌سردی بر شما نیفزایند ...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲۲

که گر ایشان با شما هم‌ره شوند

غازیان بی‌مغز همچون که شوند



*غازی: جنگجو

زیرا همراهی چنین افرادِ سست‌عنصری که من‌ذهنی دارند با شما که در راهِ زنده شدن به زندگی جدی هستید، سببِ دلسردی و ناامیدی تان می‌شود. چنانچه دلسردی و بی‌ثباتی‌شان حتی جنگ‌جویانِ دلاور را نیز مانند کاه بی‌مغز و بی‌خاصیت می‌کند. [پس به‌هیچ‌وجه با آنان به جنگ شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها نرو.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲۳

خویشتن را با شما هم‌صف کنند

پس گریزند و دلِ صف بشکنند

این من‌های ذهنی ترسو و لاف‌زن، خود را در جنگ کوچک کردن و مردن نسبت به من‌ذهنی، همراه شما جا می‌زنند اما به‌دلیل استفاده از عقل من‌ذهنی، به‌محض آن‌که خسته شوند و حوصله‌شان سربرود، پا به فرار می‌گذارند و با این کار دل شما را هم سرد کرده و درهم می‌شکنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲۴

پس سپاهی اندکی بی این نفر

به که با اهلِ نفاق آید حشر

*حشر: جمعیت، ازدحام، لشکر

بنابراین سپاه کوچکِ یک‌نفره خودتان بهتر از سپاهی عظیم است که از من‌های ذهنی منافق و ترسو تشکیل شده باشد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۴۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۸ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۱

زین همراهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

*شیر خدا: اسدالله، از القاب حضرت علی

خداوندا، از همراهان سست عنصری که مولانا را به خدمت من ذهنی شان درمی آورند دلم گرفت. من در آرزوی انسان های فضاگشایی هم چون شیر خدا (لقب حضرت علی) و رستم دستان هستم. همان کسانی که از جنس خداوند می شوند و به هیچ همانیدگی رحم نمی کنند.

[اکنون از خودتان سؤال کنید که آیا شما سست عنصر هستید و برای ادامه دادن این راه با من ذهنی تصمیم می گیرید؟
آیا فکرها و انگیزه هایتان از من ذهنی برمی خیزد؟ یا روی فضای گشوده شده ایستاده اید و زیر پایتان سفت و محکم است؟]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۲

روی زشت توست نه رخسارِ مرگ

جانِ تو همچون درخت و، مرگ، برگ

چیزی که از آن می ترسی درواقع روی زشت من ذهنی توست که خودت آن را ساخته ای، نه رخسارِ مرگ و مردن نسبت به من ذهنی. جانِ هشیاری تو مانند درختی است که مرگ همچون برگ از آن می روید.



[این که انسان به خداوند بگوید تو مرا به این روز انداختی، بی ادبی است. برای عذرخواهی ابتدا باید قبول کند که هر چه هست، خودش ساخته و سپس با رها کردن عقل من ذهنی، عقل زندگی را به کار بگیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۳

از تو رُسته‌ست، ار نکوی است ار بد است

ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست

هر احساسی که در این لحظه تجربه می‌کنی، چه خوب و یا چه بد، از تو روییده و پدید آمده‌است. هر فکر و احساسی که این لحظه در ذهنت پدیدار می‌شود، چه خوش و چه ناخوش از خود تو سرچشمه گرفته‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۴

گر به خاری خسته‌یی، خود کشته‌ای

ور حریر و قَز دَری خود رشته‌ای

*خسته: زخمی

*قَز: ابریشم، پرنیان

اگر تو در من ذهنی مانند خاری شدی که به خودت و دیگران آسیب رساندی و به پخش درد مشغول گشتی، آگاه باش که آن خار را خودت کاشته و مسبب این همه درد خودت بوده‌ای. اگر هم فضا را باز کردی و در حریر و قَز حضور آرام گرفته‌ای، باز هم بدان که خودت آن را فراهم کرده‌ای. [انسان تنها در صورتی می‌تواند تغییر کند که مسئولیت تمام اعمال خود را بپذیرد.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی، بترس، آمنِ مباش

زآنکه تخم است و برویاند خُداش

ای انسان، هرگاه کارِ بدی مرتکب شدی یعنی این لحظه به جای فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی، با انقباض و هیجانات ذهنی فکر و عمل کردی بترس و هرگز احساس امنیت نکن، زیرا تخم بدی کاشته‌ای که خدا حتماً آن را می‌رویاند و نتیجه‌اش درد است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدلِ حق کن آشتی

ای انسان گناه و جرمی را که مرتکب شده‌ای از جانب خود بدان و مسئولیت وضعیت فعلی‌ات را به‌عهده بگیر. این قدر خدا و دیگران را مقصر ندان زیرا که بذرِ گناه را خودت کاشته‌ای. پس فضا را باز کن، تسلیم باش و با عدل و دادگری خداوند آشتی کن زیرا او به‌درستی جزا و پاداش می‌دهد.

[اگر وضعیتی که با ذهن ایجاد کرده‌ای نمی‌پسندی و می‌خواهی آن را تغییر دهی باید از فضای گشوده‌شده فکر و عمل کنی.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعلِ تو که زاید از جان و تنت

همچو فرزندت بگیرد دامت

هر فکر و عملی که از تو سر می‌زند، چه از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها برخیزد و چه از فضای گشوده‌شده، در هر صورت نتیجه‌اش همچون فرزند دامن تو را می‌گیرد. [هیچ راه فراری از فکر و عملی که توسط انسان صورت می‌گیرد وجود ندارد].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای

باطنِ او جدِّ جد، ظاهرِ او بازی‌ای

* طرب‌سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی.

خداوند در این لحظه که پایان زمان روان‌شناختی است، بساط شادی اصیل زندگی را فراهم کرد تا هرکسی برای دستیابی به آن در برابر اتفاقی که زندگی پیش می‌آورد فضاگشایی کند. باطن این کار که همان فضاگشایی است بسیار جدی است، چون ما را به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌کند، ولی ظاهر، یعنی اتفاقی که ذهن نشان می‌دهد، بازی خداوند است که نباید جدی گرفته شود، زیرا بلافاصله به مرکز انسان می‌آید.

[ما نباید مرکزمان را به‌آسانی در اختیار اجسام قرار دهیم و گول من‌ذهنی را بخوریم، مرکزمان بسیار مهم است و باید در اختیار زندگی باشد].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی ای

خداوند تمام عاشقانی که نسبت به من ذهنی مرده اند را از این طریق کشت که آنان را نسبت به جدی بودن فضای گشوده شده و بازی بودن اتفاقات و هر آن چه که ذهن نشان می دهد، آگاه کرد تا دیگر جهل و تصورات من ذهنی برای آن ها دلبری نکند.

[اتفاق مهم نیست، فضای گشوده شده مهم است، پس نباید به من ذهنی اجازه دهیم که ما را نسبت به جدی گرفتن اتفاق این لحظه وسوسه کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی مرادی های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

انسان های عاشق و خردمند در همین بی مرادی ها و نرسیدن به مقاصد من ذهنی، از مولای خود یعنی خداوند آگاه می شوند. درواقع آن ها هرگاه در اثر کوچک شدن و یا به حساب نیامدن پندار کمالشان بی مراد می شوند، به جای شکایت و ناراحتی خدا را شکر می کنند و با فضاگشایی درعین رضا، توجه می کنند چه چیزی در درونشان باید عوض شود.

[نکته بسیار مهم این است که قبل از آن که زندگی من ذهنی شما را بشکند و بی مراد کند، خودتان باید دست به کار شوید.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِی خوش سرشت

*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی برای انسان‌های فضاگشا راهنمای بهشت شد، به این صورت که هرگاه بی‌مراد شدند، فضا را باز کردند تا به جای عقل من‌ذهنی، خرد زندگی وارد شود. در نتیجه به بهشت فضای گشوده‌شده درونشان وارد شدند، جایی که هیچ همانندگی‌ای وجود ندارد و عشق و خرد زندگی آن‌ها را اداره می‌کند.

پس تو ای نیک‌نهاد، به این حدیث با دقت گوش کن که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده است.»

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند [مثل بی‌مرادی و درد هشیارانه] پوشیده شده و دوزخ در شهوات.» [اگر شما سست‌عنصر باشید و توجهتان جلب چیزهای بیرونی شود و با حرص ورزیدن از آن‌ها کمک بخواهید، به‌سوی دوزخ می‌روید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار

عاشقان، اشکسته با صد اختیار



کسانی که عقل ذهنی دارند باید توسط «قضا و کُن فکان» زندگی تنبیه و خُرد شوند تا بالاخره از روی ناچاری به تسلیم روی آورند، چراکه آن‌ها می‌کوشند با عقل جزوی به مراد برسند. درحالی‌که انسان‌های عاشق فضا را می‌گشایند و با کنار زدن عقل من‌ذهنی آن را بی‌کار می‌کنند. آن‌ها با این کار با اختیار کامل خودشان را می‌شکنند. [تنها کمکِ انسان در این لحظه فضای گشوده‌شده است].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

اگر در هر لحظه از شبانه‌روز امکان دسترسی به فضای گشوده‌شده و طلوعِ شمس تبریز، خداوند، از مرکزِ ما فراهم نبود، در این صورت کی می‌توانستیم از دام و سبب‌سازی ذهن راحت شویم؟ [تنها راه خروج از فضای ذهن، عشق و فضاگشایی است].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود

اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر گرمای عشق و خرد زندگی بر ما نمی‌تابید و امکان فضاگشایی و یکی شدن با زندگی نبود، آن‌گاه بتِ شهوتِ من‌ذهنی دَمار از روزگارمان درمی‌آورد و تا می‌توانست از طریق دامِ ذهن و سبب‌سازی، حرص و شهوتِ همانیدگی‌ها را در ما به‌وجود می‌آورد و ما را برای همیشه در ذهن اسیر می‌کرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

فضاگشایی و یکی شدن با خداوند یک لذتِ بی‌کرانه‌ای است که نامش عشق است. این امکان برای هر انسانی وجود دارد، اما اگر کسی به‌جای تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاقات و وفاداری به پیمان آلت، به جفا تن دهد و براساس ناله و شکایت پیش رود، درواقع اجازه می‌دهد من‌ذهنی اتفاقات را درنظرِ او بی‌مرادی جلوه داده و سبب عصبانی شدن و درنهایت واکنشِ او می‌شود. [او با این کار از امکان زنده شدن به خداوند بهره‌مند نشده و خود را از این لذت محروم می‌کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

*قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

عدم یا خداوند چگونگی ندارد. چرا با ذهنت عدم را توصیف می‌کنی و درحالی‌که از جنس هشیاری ایزدی هستی، با منقبض شدن و آوردن اجسام به مرکزت به دنبال تعیین کیفیت حال من‌ذهنی و نشان‌دار کردنِ قَدَم یا هشیاری ایزدی هستی؟ تو به‌عنوان امتداد زندگی حالت همیشه خوب است و از جنس شادی هستی، حواست باشد که اولین قَدَم را با فضاگشایی به‌درستی برداری.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

من در این لحظه ابدی فضا را باز کردم و همان طور که در روز آلت آموختم، به خداوند گفتم تنها یار و قرینِ من تو هستی، نه من‌های ذهنی. من مسئولیت کیفیت هشیاری‌ام را به عهده می‌گیرم و فرصتِ زنده شدن به این لحظه ابدی را غنیمت می‌شمارم، پس فضا را می‌گشایم و دیگر من‌ذهنی و عقلش را معتبر نمی‌شناسم تا مبادا حتی لحظه‌ای از کنار من غایب شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

مرکز انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشین و همراهِ خود را که می‌تواند انسان، کتاب و یا حتی یک برنامه تلویزیونی باشد، می‌دزد.

[طبق قانون فیزیک، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. بنابراین یک من‌ذهنی می‌تواند شما را به‌سوی ذهن بکشد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها



صلاح یعنی ارتعاش زندگی، و کینه یعنی انرژی‌های بد و مخرب من ذهنی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

به‌طور قطع و یقین من ذهنی قرین بسیار بدی است که همچون گرگی درنده، هم به خود انسان و هم به دیگران حمله می‌کند، سپس خودش را به موش‌مردگی می‌زند و مظلوم و بی‌آزار جلوه می‌دهد. در این حالت تو نباید طبق عادت از او دفاع کنی و با بهانه‌تراشی همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

ای انسان، وقتی هنوز در شب‌های ذهن به‌سر می‌بری و هشیاری‌ات در خواب همانیدگی‌هاست، تا فرارسیدن صبح حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، با ستاره‌های دیوسوزی چون ابیات مثنوی که در آسمان مرکزت می‌درخشند انس و الفت پیدا کن و مرتب آن‌ها را تکرار کن، زیرا این ابیات با باز نگه داشتن فضای درون شما یک انرژی تولید می‌کنند که ارتعاش من‌های ذهنی را می‌سوزاند و شما را از تأثیر قرین حفظ می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان

هست نفت‌اندازِ قلعهٔ آسمان

*نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

هر یک از ابیاتِ مثنوی در قلعهٔ آسمان درون، به‌سوی دیوِ بداندیشِ من‌ذهنی خودمان و یا دیگران گلوله‌های آتش می‌اندازد و از این طریق آن‌ها را دور کرده و نمی‌گذارد فضای درون بسته شود. به عبارت دیگر با خواندن این ابیات در درون شما انرژی تولید می‌شود که اجازه نمی‌دهد کسی شما را به واکنش وادارد و یا به ذهن بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ اَرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَت

بر قرین اصلی خود، خداوند، در حرف زدن و عمل کردن پیشی نگیر، بیشتر سکوت کن و با ناظر بودن بر ذهنت بگذار زندگی از طریق تو حرف بزند. در غیر این صورت اگر با من‌ذهنی حرف بزنی بدان که این قطعاً باعث جدایی تو از خداوند می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی



*حَبر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلند مرتبه

تا زمانی که بخواهی دیگران را با من ذهنی دانا و بلندمرتبه کنی، بدان که خویش را بدخو و خالی می سازی.

[شما هیچ کس، حتی اعضای خانواده خود را هم حبر و سنی نکنید. شما از طریق ریشه خود به خداوند وصل هستید.

پس اگر شمع خود را روشن سازید، دیگران هم از این روشنایی بهره مند می شوند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

آن انسان نادان من ذهنی خود را که مرده است، رها کرده و با ذهنش به فکر زنده کردن مردۀ من ذهنی دیگران است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری

مدّتی بنشین و، بر خود می گری

ای چشمان من، تو برای دیگران نوحه می خوانی و به حالشان گریه می کنی، درحالی که بهتر است مدتی بنشینی و به

حال زارِ خودت در من ذهنی گریه کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چهی ای قَلَتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

*گو: گودال

*قَلَتَبان: بی حمیت، بی غیرت

*سِبَال: سیل

ای بی غیرت تو خودت در گودال و چاه من ذهنی گرفتار هستی، دست از سیل دیگران بردار یعنی سعی نکن برایشان تکلیف تعیین کنی و راه و روش زندگی را به آنها نشان دهی. فقط روی خودت کار کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش

هرگاه در اثر فضاگشایی به بُستانی زیبا و خوش رسیدی یعنی انعکاس درونت زندگی بیرون را به بهشت تبدیل کرد، آن گاه دامان دیگران را هم بگیر و همچون مولانا آنها را به سوی بهشت فضای گشوده شده بکش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من ذهنی دارد، می گوید:] ای کسی که در محدودیت ذهن به سر می بری و در زندان چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی گرفتار هستی، عجب جایگاه خوبی داری! دیگران را هم با خود به آن جا ببر.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۴۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

